

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

ولاد میر لنین
فرستنده: علی مشرف
۲۲ دسمبر ۲۰۱۹

نگرش حزب کارگر به دین

پیش‌گفتار

گرچه خلاصه این رساله لنین پیش از این به طور آماتور ترجمه شده بود، هرگز ترجمه کلی رساله که حاوی اطلاعات و بسط دلایل لنین به نحوه نگرش حزب کارگر به مذهب است به فارسی در دسترس عموم نبود. از این رو مترجم با تلاش بر وفاداری کامل به متن اصلی تصمیم به ترجمه این رساله از متن انگلیسی آن گرفت که خود توسط اندرو روشتاین و برنارد آیزاکس از متن منتشره توسط "پرولاتری" موجود در مجموعه آثار لنین انتشارات پروگرس ترجمه شده بود.

سخنرانی سورکوف در "دوما" حین مناظره بر سر برآوردهای شورای کلیسائی "سیناد" و بحث‌هایی که ما بین گروه دوما سر گرفت درست زمانی که قرار بود پیش‌نویس این سخنرانی باشد پرسشی را در پی داشت که از اهمیت و ضرورتی فوق‌العاده در این برهه از زمان برخوردار است. امروزه تمایلات به هر چیز مربوط به مذهب بی‌شک در محافل "اجتماعی" نمودار شده است و در سطح رده‌های روشن‌فکرانی که دوشادوش جنبش طبقه کارگر ایستاده‌اند و نیز محافل کارگری نفوذ کرده است. این وظیفه مطلقاً بر عهده سوسیال‌دموکرات‌هاست تا بیانی‌های مبنی بر نگرش خود نسبت به مذهب برای عموم صادر کنند.

سوسیال-دموکراسی چشم‌انداز جهانی کلی خود را بر اساس سوسیالیسم علمی بنا می‌نهد یعنی مارکسیسم. پایه فلسفی مارکسیسم، همان‌طور که مارکس و انگلس مکرراً اذعان داشته‌اند، ماتریالیسم دیالکتیک است، که به طور کامل بر سنن تاریخی ماتریالیسم قرن هجدهم در فرانسه و نظریات فونرباخ (در نیمه اول قرن هجدهم) در المان مستولی بوده است. نوعی از ماتریالیسم که کاملاً آنتیستی و در عناد پوزیتیو با مذهب است. بیانیید به یاد آوریم که تمام "آنتی دورینگ" انگلس که مارکس در نوشته خود از آن یاد می‌کند، در نکوهش و کيفرخواست ماتریالیسم و آنتیسم دورینگ به خاطر عدم سازش در این نوع ماتریالیسم و باقی نگذاشتن راه‌گزینی برای مذهب و فلسفه دینی است. بیانیید به یاد آوریم که انگلس در رساله‌اش درباره لودویگ فونرباخ، وی را برای عنادش با دین سرزنش می‌کند، نه چون در جهت نابودی دین است، بلکه نوآوری است در آن، و ابداع مذهب نوی "متعالی"، و از این دست. مذهب افیون توده‌هاست. این حکم مارکس گوشه‌سنگی از کلی چشم‌انداز مارکسیسم از دین است. مارکسیسم همواره تمام ادیان مدرن و کلیساها و همچنین

تکتک سازمان‌های مذهبی را آلتی در دست واکتس بورژوازی در جهت دفاع از بهره‌کشی و مسخ طبقه کارگر می‌داند.

در عین حال، انگلس غالباً تلاش توده مردمی که تمایلات "چپ‌تر" و یا "انقلابی‌تر" از سوسیال دموکرات‌ها دارند را محکوم می‌کند زیرا که سعی دارند آنتیسم را به مفهوم اعلان جنگ علیه مذهب به صراحت وارد برنامه حزب کارگر کنند. انگلس در نقدی که سال ۱۸۷۴ بر مانیفست مشهور کموناردهای فراری بلانکیست که در انگلیس در تبعید به سر می‌بردند داشت، اعلان جنگ جنجال‌برانگیزشان علیه مذهب را "حماقت" خواند و چنین اعلان جنگی را بهترین راه برای احیای گرایشات مذهبی و ممانعت از نسخ واقعی آن برشمرد. انگلس بلانکیست‌ها را مورد سرزنش قرار داد زیرا که آن‌ها را از درک این‌که تنها مبارزه توده‌های کارگر می‌تواند از طریق کشاندن جامع اقشار پرولتاریا به "عمل" آگاهانه و انقلابی سوسیال، فی‌الواقع توده‌های تحت سلطه را از یوغ مذهب آزاد سازد عاجز دانسته، به عکس اعلان جنگ علیه مذهب به عنوان امری سیاسی بر عهده حزب کارگر را تنها مغالطه‌ای آنارشویست بیان کرد. وی در سال ۱۸۷۷ نیز در رساله "ضد دورینگ" خود، با نقد بی‌رحمانه‌ای کم‌ترین امتیازی که دورینگ به عنوان یک فیلسوف به ایده‌آلیسم و مذهب داده بود، بسیار قاطعانه عقاید شبه انقلابی دورینگ را مبنی بر ممنوع کردن مذهب در جامعه سوسیالیستی محکوم کرد. انگلس بیان می‌دارد که اعلان چنین جنگی علیه مذهب باعث "فرا بیسمارک بیسمارک" به معنی تکرار حماقت نبرد بیسمارک علیه روحانیون می‌شود (نبرد بدنام "نبرد برای فرهنگ: کولتورکامف" که در آن بیسمارک در دهه ۱۸۷۰ علیه حزب کاتولیک آلمان: حزب میانه با شکنجه کاتولیسیم توسط پولیس داشت). با این نبرد بیسمارک تنها روحانیت کاتولیک میلیتانت را برانگیخت و کارکرد فرهنگ واقعی را خدشه‌دار کرد، زیرا به جای بزرگنمایی خط‌های سیاسی وجهه برجسته‌ای به اختلافات مذهبی داده توجهات برخی از بخش‌های طبقه کارگر و دیگر المانی‌های دموکراتیک را از امور ضروری طبقه و نبرد انقلابی به سمت سطحی‌ترین و غلط‌ترین ضد روحانیت بورژوا منحرف کرد. انگلس با محکوم کردن تمایل دورینگ به عنوان کسی که "می‌خواهد اولترا انقلابی شود" به تکرار حماقت بیسمارک به شکلی دیگر، تأکید کرده است که حزب کارگر باید بتواند در امور سازمان‌دهی و تربیت پرولتاریا با صبوری کار کند تا در راستای نسخ مذهب گام برداشته و خود را در قمار جنگ سیاسی علیه مذهب نیندازد. این دیدگاه بخشی از ماهیت سوسیال دموکراسی آلمان را تشکیل داده است که برای مثال به جیسوت‌های فرقه عیسی آزادی اعطا کرده، آن‌ها را در آلمان پذیرفته و هرگونه استقاده از روش‌های پولیس برای مبارزه با هر مذهب خاصی را به کلی مطرود داشته است. "مذهب مسأله‌ای شخصی است": این نکته درخشان در برنامه ارفورت (۱۸۹۱) تمام تکنیک‌های سیاسی سوسیال دموکراسی را جمع‌بندی می‌کند.

این تکنیک‌ها تا به امروز تبدیل به روتین شده‌اند؛ و توانسته‌اند اعوجاجی نو از مارکسیسم در مسیری مخالف و جهتی رو به اپورتونیسیم برانگیزانند. این نکته در برنامه ارفورت به چنین برداشت مفهومی رسیده است که سوسیال دموکرات‌ها، حزب ما، مذهب را به عنوان امری شخصی "قلمداد می‌کنند" بدین معنی که دین برای ما سوسیال دموکرات‌ها امری شخصی است، برای ما به عنوان یک حزب. انگلس بدون آن‌که وارد بحثی مستقیم با این دیدگاه اپورتونیستی شود، در دهه نود پنداشت که لازم است با این مسأله به طرز مثبتی قاطعانه برخورد شود و نه به شکل جدل. برای مزاح: انگلس این‌را به صورت بیانیه‌ای مطرح کرد که به عمد بر آن تأکید می‌کرد، که سوسیال دموکرات‌ها مذهب را در "ارتباط با دولت" امری شخصی می‌پندارند و نه در روابط بین خود، نه در رابطه با مارکسیسم، و نه در ارتباط با حزب کارگر.

این، فرا تاریخچه‌ای از سخنان مارکس و انگلس بر مسأله دین است. در نظر مردمی که باوری سرسری از مارکسیسم دارند، مردمی که نمی‌توانند و نخواهند اندیشید، این تاریخ کلاف سر درگمی از تضادها و تردیدهای بی‌معنای مارکسیستی است، یک آشفتگی از آنتنیسم سازش‌کار و آنتنیسم استاندارد در مواجهه با مذهب، نوعی تردید بی‌پرنسیپل بین جنگ به شدت انقلابی با خدا و تمایلی بزدلانه در جهت پشتیبانی مذهبی کارگران، ترس از ترساندن آن‌ها، و... و... و... ادبیات مغالطه‌گران آنارشیزم شامل حملات فراوانی به شریان مارکسیسم است.

اما هر کسی که بتواند با مارکسیسم کاملاً جدی برخورد کند و اصول و پرنسیپل‌های فلسفی و نیز تجربه سوسیال دموکراسی انترناسیونال آن را بسنجد به سادگی در می‌یابد که تکتیک‌های مارکسیسم در رابطه با مذهب تماماً سازش‌کارانه بوده، به دقت توسط مارکس و انگلس نسبت به آن اندیشیده شده است و این‌که ناشیان و نادانان به عنوان تردید بر می‌شمرند چیزی نیست جز نتیجه‌گیری مستقیم و اجتناب‌ناپذیر از ماتریالیسم دیالکتیک. این اشتباه عمیقی است که فکر کنیم که آنچه به نظر اعتدال مارکسیسم در ارتباط با مذهب می‌رسد به علت ملاحظات تکتیکی است، تمایلی به عدم ایجاد رعب در کسی و یا امثالهم. به عکس، در این مسأله نیز خط سیاسی مارکسیسم به طرز ناگسستگی با پرنسیپل‌های فلسفی آن گره خورده است.

مارکسیسم همان ماتریالیسم است. از این‌رو، خستگی‌ناپذیر با مذهب دشمن است همان‌گونه که ماتریالیسم انسیکلوپیدیست‌های قرن هجدهم و یا ماتریالیسم فوئرباخ بود. و بر این هیچ شکی نیست. با این حال، ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس قدم فراتر از انسیکلوپیدیست‌ها و فوئرباخ می‌گذارد و فلسفه ماتریالیستی را در دامنه تاریخ و دامنه علوم اجتماعی به کار می‌گیرد. ما باید با دین مبارزه کنیم. این الفبای تمام ماتریالیسم و در نتیجه مارکسیسم است. اما مارکسیسم ماتریالیسمی نیست که در الفباء درجا بزند. مارکسیسم فراتر می‌رود. و بیان می‌دارد: ما باید بدانیم "چگونه" با مذهب مقابله کنیم و برای این کار باید منبع ایمان و مذهب در بین توده‌ها را به نحو "ماتریالیستی" توضیح دهیم. مبارزه با دین به تبلیغ ایدئولوژیک آبستزه و انتزاعی محدود نمی‌شود و نباید در حد چنین تبلیغاتی اقول کند بلکه باید با عمل‌کرد ملموس جنبش طبقاتی که با هدف محور ریشه‌های اجتماعی دین است پیوند بخورد. چرا مذهب ریشه‌های خود را در پس‌زمینه افشار پرولتاریای شهری، قشر کثیری از نیمه پرولتاریا و در بین توده دهقانان می‌دواند؟ دلیل آن جهالت مردم، پاسخ‌های پروگرس‌یست‌های بورژوا و ماتریالیست رادیکال یا بورژوا است. بنابراین "مرگ بر دین و زنده باد آنتنیسم؛ نشر دیدگاه‌های آنتنیستی وظیفه اصلی ماست!" مارکسیسم می‌گوید که این درست نیست و این دیدگاهی سطحی است، و این دیدگاه کوتاه‌اندیشانه ارتقاءدهندگان بورژوازی است و در توضیح ریشه‌های مذهب به اندازه کافی عمیق نمی‌شود. آن‌ها را توضیح می‌دهد اما نه در ماتریالیست بلکه به صورت ایده‌آلیست. در کشورهای کاپیتالیست مدرن این ریشه‌ها اساساً اجتماعی است. عمیق‌ترین ریشه مذهب امروزه موقعیت‌های اجتماعی پامال‌شده توده کارگر و عجز ظاهراً کامل آن‌ها در مواجهه با نیروهای لجام‌گسیخته کاپیتالیسم است که هر روز و هر ساعت بر قشر کارگر ساده تحمیل می‌شود: وحشتناک‌ترین رنج و وحشیانه‌ترین عذاب، هزار بار شدیدتر از رنج‌هایی که حوادث غیرعادی چون جنگ، زلزله و غیره بر آن‌ها وارد می‌کند. "ترس خدا را آفرید." ترس از نیروهای لجام‌گسیخته کاپیتالیسم زیرا که توده مردم نمی‌توانند آینده آن‌را پیش‌بینی کنند. نیروئی که در هر گام در زندگی پرولتاریائی و مالکین کوچک، آن‌ها را تهدید به "تحمیل" می‌کند و این تحمیل یکباره و غیر مترقیه است، تخریب تصادفی، نابودی، فقر، فحشاء، مرگ در اثر گرسنگی است و این "ریشه مذهب مدرن است که ماتریالیسم باید نخست در ذهن و سپس برای درجا نزدن در کلاس اول ماتریالیسم تحمل کند. هیچ کتاب آموزشی نمی‌تواند مذهب را در اذهان توده‌ای که تحت کار طاقت‌فرسای کاپیتالیست خرد شده‌اند و بازیچه نیروهای مخرب لجام‌گسیخته کاپیتالیسم هستند نابود کند مگر این که توده‌ها خود

بیموزند که با ریشه دین بجنگند، با قانون کابیتال در تمامی اشکالش به روشی متحد، سازمان یافته، طرح ریزی شده و هوشیارانه بجنگند.

آیا این بدان معناست که کتاب های آموزشی ضد دین مضر و غیر ضروری اند؟ خیر، به هیچ وجه. این بدین مفهوم است که پروپاگاندای آنتیستی سوسیال دموکراسی باید تابع وظایف پایه‌اش باشد: گسترش مبارزات طبقاتی توده‌های مورد سوءاستفاده قرار گرفته در برابر بهر مکشان.

این گزاره را کسی که پرینسپل‌ها و اصول ماتریالیسم دیالکتیک یعنی فلسفه مارکس و انگلس را نسنجیده است درک نخواهد کرد (یا دست کم فوراً درک نخواهد کرد). او خواهد پرسید: چگونه ممکن است؟ آیا پروپاگاندای ایدئولوژیک، تبلیغ ایده‌های قطعی، مبارزه علیه دشمن فرهنگ و پیشرفت که هزاران سال دوام آورده است (یعنی دین) باید تابع مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه برای اهداف پراتیک قطعی در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی باشد؟

این یکی از آن اعتراضات نوین وارده به مارکسیسم است که سوء تعبیرهای دیالکتیک مارکسی را به کلی تصدیق می‌کند. تضادی که این معترضان را گیج می‌کند تضادی واقعی در زندگی واقعی است، یعنی تضاد دیالکتیک و نه شفاهی یا ساختگی. برای آن که خط پررنگ و سریعی بین پروپاگاندای تئوریک آنتیسم یعنی نابودی باورهای مذهبی در بین اقشار خاصی از پرولتاریا و موفقیت و پیشرفت و موقعیت مبارزه طبقاتی با این اقشار بکشیم باید غیر دیالکتیک دلیل بیاوریم تا مرز متغیر و نسبی را به مرزی مطلق بدل کنیم و این به اجبار باید در جداسازی آن چه به طرز لاینفک به زندگی واقعی پیوند خورده است پدید آید. بگذارید مثالی بیاوریم. پرولتاریائی که در منطقه‌ای خاص و در صنعتی خاص تقسیم شده است به، بر فرض، بخشی توسعه یافته از طبقه‌ای در حدی افسانه‌ای هوشیار از سوسیال دموکرات‌هایی که بالتبع آنتیست هستند و قشر دیگر کارگران تقریباً واپس‌گرا که هنوز مرتبط به دهکده و دهقانان اند و به خدا باور دارند، به کلیسا می‌روند و تحت تاثیر مستقیم کشیش محلی هستند که او نیز فرض می‌کنیم یک اتحادیه کارگری مسیحی را سازمان‌دهی می‌کند. باز فرض می‌کنیم که مبارزه اقتصادی این منطقه به اعتصاب انجامیده است. وظیفه یک مارکسیست این است که موفقیت جنبش اعتصابی را بر هر چیز دیگر مقدم دانسته، به شدت تفرقه بین کارگران در این مبارزه به دو گروه آنتیست‌ها و مسیحیان را خنثی نموده و با هر تجزیه‌ای از این دست مخالفت کند. پروپاگاندای آنتیست در چنین موقعیت‌هایی ممکن است هم غیر ضروری و هم زیان‌بار باشد - نه از روی ترسی ناشی از بی‌وجودی از هراساندن قشر واپس‌گرا، یا از دست دادن کرسی در انتخابات و یا امثالهم، بلکه از سر توجه به پیشرفت واقعی مبارزه طبقاتی که در این شرایط اجتماع کاپیتالیزم مدرن صد بار بهتر از پروپاگاندای صرفاً آنتیستی باعث خواهد شد که کارگران مسیحی به سوسیال دموکراسی و آنتیسم بگردند. تبلیغ آنتیسم در چنین لحظه و چنین موقعیتی تنها دستمایه کشیش و کشیشانی خواهد شد که هیچ چیز بیش از این نمی‌خواهند که تقسیم کارگران بر اساس شرکت آن‌ها در جنبش اعتصابی جای خود را به تقسیم بر اساس باور آن‌ها به خدا بدهد. آناشیستی که جنگ علیه خدا را به هر قیمتی تبلیغ می‌کند در کمک به کشیشان و بورژوازی مؤثر خواهد بود (از آنجائی که آناشیست‌ها همیشه در عمل به بورژوازی یاری می‌رسانند). یک مارکسیست باید ماتریالیست باشد یعنی دشمن دین، اما یک ماتریالیست دیالکتیک یعنی کسی که مبارزه علیه دین را نه به طور آبستره و انتزاعی و نه بر پایه تبلیغ دور از واقعیت، صرفاً تئوریک و همواره تغییرناپذیر انجام می‌دهد بلکه ملموس و بر پایه مبارزه طبقاتی که عملاً در جریان وقوع است و توده مردم را بیش‌تر و بهتر از هر چیز دیگر ممکن تعلیم می‌دهد. یک مارکسیست باید بتواند وضعیت ملموس را به شکلی کلی دیده، همواره توان آن را داشته باشد که مرز بین آناشیسم و اپورتونیزم را دریابد. (این مرز نسبی، تغییر جهت‌دهنده و متغیر است اما وجود دارد). او همچنین نباید نه در برابر انقلابی‌گری آبستره، شفاهی ولی در حقیقت پوچ آناشیست از پای درآید و نه

در مقابل فیلیستینیسیم و اپورتونیسیم خرده بورژوا یا انتلکتوال لیبرالی که بر مبارزه علیه دین تأمل می‌کند و وظایف را فراموش کرده و خود را با باور خدا تطبیق می‌دهد و با گرایشات مبارزه طبقاتی هدایت نشده بلکه با مسامحه خرد و میانروی برای نرنجاندن، دفع یا ارباب هیچکس و قانون حکیمانه "سرت به کار خودت باشد" و غیره الذلک عمل می‌کند.

از این زاویه است که باید با تمام مسائل جانبی حامل نگرش سوسیال دموکرات‌ها به مذهب برخورد کرد. به طور مثال، این پرسش همیشه مطرح است که آیا می‌توان کشیشی را به عضویت حزب سوسیال دموکرات درآورد؟ و پاسخ این پرسش عموماً کاملاً مثبت است. تجربه احزاب سوسیال دموکرات اروپا سند است. با این حال این تجربه نهایتاً نتیجه به کارگیری دکترین مارکسیست در جنبش کارگر بود بلکه پی‌آمد موقعیت‌های تاریخی خاصی در اروپای غربی بود که در روسیه وجود ندارد (در مورد این موقعیت‌ها بعداً بیشتر سخن خواهیم گفت). پس پاسخ کاملاً مثبت در این مورد نادرست است. نمی‌توان یک بار برای همیشه ادعا کرد که کشیشان نمی‌توانند عضو حزب سوسیال دموکرات شوند؛ از طرفی هم نمی‌توان قانونی عکس این را رد کرد. اگر کشیشی به ما مراجعه کند تا در کار سیاسی مشترکی شرکت کند و با وجدان وظایف حزبی را انجام دهد بدون آن که با برنامه حزب ضدیت کرده باشد، اجازه خواهد یافت که مراتب سوسیال دموکرات‌ها را طی کند؛ از جهت تضادهای بین ماهیت و پرنسیپل‌های برنامه‌های ما و اعتقادات راسخ یک کشیش در چنین مواقعی تنها به خود کشیش و تضادهایی که خود او درک می‌کند مربوط می‌شود؛ یک سازمان سیاسی نمی‌تواند اعضای خود را مورد آزمایش قرار دهد تا ببیند که بین دیدگاه‌های آن‌ها و برنامه‌های حزب تضادی هست یا نه. اما، البته، چنین موردی یحتمل استثنای نادری است حتی در اروپای غربی، حال آن‌که در روسیه تقریباً ناممکن است. و اگر برای مثال کشیشی به حزب سوسیال دموکرات بپیوندد و فعالیتش در حزب تنها کار در اولویت او جهت تبلیغ دیدگاه‌های دینی‌اش در حزب باشد، بی‌شک باید از مراتب حزبی کنار گذاشته شود. ما نهایتاً باید کارگرانی را که همچنان بر باورهایشان از خدا پایبندند در حزب سوسیال دموکرات بپذیریم، بلکه باید به عمد آن‌ها را استخدام کنیم؛ ما به شدت مخالف کمترین اهانت به مقدسات دینی آن‌ها هستیم اما آن‌ها را استخدام می‌کنیم تا ماهیت برنامه‌های خود را به آن‌ها آموزش دهیم نه آن‌که اجازه مبارزه‌ای فعال علیه مقدساتشان را صادر کنیم. ما در حیطه حزب، آزادی عقیده را مجاز می‌دانیم اما تا حدی که آزادی گروهی مشخص می‌کند؛ ما مجبور نیستیم که دست در دست مبلغان به تبلیغ دیدگاه‌های آن‌ها که از سوی اکثریت حزب مردود است، پردازیم.

مثالی دیگر، آیا اعضای حزب سوسیال دموکرات باید همگی تحت هر شرایطی برای اعلان شعار "سوسیالیسم مذهب من است" و دفاع از دیدگاه‌ها جهت حفظ این شعار سانسور شوند؟ خیر! انحراف از مارکسیسم (و در نتیجه از سوسیالیسم) در این‌جا غیر قابل انکار است؛ با این حال اهمیت انحراف، اهمیت نسبی آن، به قولی، می‌تواند با شرایط تغییر کند. این‌که یک آشوب‌گر و یا کسی خطاب به کارگران طوری سخن بگوید که کلامش بهتر درک شود، در مقدمه گفتارش برای آن‌که نظراتش را واضح‌تر عنوان کند از عباراتی استفاده کند که با پس‌زمینه‌ای که توده‌ها با آن آشنا هستند مطابقت داشته باشد، یک چیز است؛ و حال آن‌که، نویسنده‌ای "ساختار خداشناسی" و یا سوسیالیسم خدا ساختاری را تبلیغ کند (در ماهیت، مثلاً به مانند لوناچارسکی) چیز دیگری است. در حالی که در مورد اول سانسور کاملاً بیهوده است یا حتی می‌تواند نوعی محدودیت نامناسب آزادی برای آن آشوب‌گر در انتخاب روش آموزشی خود باشد، در مورد دوم سانسور حزبی لازم و ضروری است. در نظر بعضی‌ها شعار "سوسیالیسم مذهب است" نوعی انتقال از مذهب به سوسیالیسم به شمار می‌رود، برای برخی دیگر نوعی انتقال "از" سوسیالیسم به دین.

بهرتر است به شرایطی که غرب به خداپرستی تعبیری اپورتونیست بخشید بپردازیم: "مذهب امری خصوصی است". البته یکی از تأثیرگذاران آن فاکتورهای کلی است که باعث رشد اپورتونیسم در کل شد، درست مانند قربانی کردن گرایشات اساسی جنبش طبقه کارگر برای دستیابی به منافع زودگذر. حزب پرولتاریا خواهان آن است که دولت مذهب را امری خصوصی بشناسد؛ اما نبرد علیه افیون توده‌ها، علیه خرافات مذهبی و غیره به عنوان امری شخصی را به حساب نمی‌آورد. اپورتونیست‌ها مسأله را تحریف می‌کنند تا این مفهوم را القاء کنند که حزب سوسیال دموکرات دین را امری شخصی قلمداد می‌کند.

اما علاوه بر انحرافات همیشگی اپورتونیست (که در مباحثاتمان در دوما وقتی بحث به دین می‌رسید به هیچ‌وجه روشن نشد) شرایط تاریخی خاصی نیز وجود دارد که باعث بروز بی‌تفاوتی امروز و اگر بتوان گفت در این حد گسترده در میان بخشی از سوسیال دموکرات‌های اروپائی بر سر مسأله دین شده است. این شرایط ماهیتی دوگانه دارند. نخست، وظیفه عناد علیه دین از لحاظ تاریخی وظیفه بورژوازی انقلابی بوده است و در غرب این وظیفه را تا حد زیادی دموکراسی بورژوازی در عصر انقلاب‌ها یا یورش خود به فئودالیسم و قرون وسطائی به مرحله اجراء و یا مقابله درآورد. هم در فرانسه و هم در المان سنت جنگ بورژوا علیه دین وجود دارد و بسیار پیش از سوسیالیسم آغاز شده است (انسیکلوپیدیست‌ها، فونرباخ) در روسیه، به علت شرایط انقلاب بورژوازی-دموکراتیک، این وظیفه نیز همچنان تقریباً به طور کامل بر دوش طبقه کارگر قرار می‌گیرد. دموکراسی خرده بورژوا (نارودنیک) در کشور روسیه در این حیطة چندان فعالیتی نداشته است (همان‌گونه که سیاه‌ضد کادت‌های تکامل‌یافته یا کادت‌های سیاه ضد وخی می‌اندیشند) و در مقایسه با آنچه در اروپا انجام شده داده‌اند بسیار ناچیز است.

از طرفی، سنت جنگ بورژوازی علیه دین بالاخص باعث اوج گرفتن اعوجاج بورژوا در این جنگ توسط آنارشئیست‌ها در اروپا شده است _ آنچه همان‌طور که مارکسیست‌ها بارها و بارها توضیح داده‌اند بر پایه دیدگاه جهانی بورژوا بنا شده است نه حمله خشمگین علیه بورژوازی. آنارشئیست‌ها و بلانکیست‌ها در کشورهای امریکای لاتین، **موسست** (که اتفاقاً شاگرد دورینگ بود) و خانواده او در المان، آنارشئیست‌های اتریش در دهه هشتاد قرن نوزدهم، همگی در مبارزه علیه دین در حد فوق‌تصوری مغالطه انقلابی کردند. جای تعجب نیست که در مقایسه با آنارشئیست‌ها، سوسیال دموکرات‌های اروپائی اکنون به سوی دیگر افراط کشیده شده‌اند. این تا حدی قابل درک و تا حدی مشروع است با این حال برای سوسیال دموکرات‌های روس اشتباه است که شرایط خاص تاریخی در غرب را به دست فراموشی سپارند.

ثانیاً، از نگاه تاریخی، در غرب پس از انقلاب‌های ملی بورژوا و پس از پیروزی کمابیش کامل مذهبی، مشکل مبارزه دموکراتیک علیه دین آغاز شد، تا به امروز که مبارزه دموکراسی بورژوا علیه سوسیالیسم در پس‌زمینه ادامه دارد و دولت‌های بورژوا عمداً سعی دارند تا توجهات توده‌ها را از سوسیالیسم با سازمان‌دهی تهدیدی شبه لیبرال علیه روحانیت دور کنند. این خصوصیت کولتورکامف در المان و مبارزه جمهوری خواهان بورژوا علیه روحانیت در فرانسه بود. بورژوازی ضد روحانیت، راهی برای دور کردن توجه توده طبقه کارگر از سوسیالیسم بوده است _ که پیش از آن شاهد گسترش ماهیت مدرن بی‌تفاوتی نسبت به مبارزه علیه دین بین سوسیال دموکرات‌های غرب بودیم. و این باز قابل درک و مشروع است زیرا سوسیال دموکرات‌ها مجبور بودند که بورژوا و آنتی کلریکالیسم بیسمارکی را از طریق تابع کردن مبارزه علیه دین به قالب مبارزه برای سوسیالیسم خنثی کنند.

در روسیه شرایط تا حدی متفاوت است. پرولتاریا رهبر انقلاب بورژوا-دموکراتیک ماست. حزبش باید رهبر ایدئولوژیک آن در مبارزه علیه تمام ویژگی‌های قرون وسطائی از جمله دین رسمی کهن و هر تلاشی برای روشن‌گری

آن یا ابداع فرم جدید یا متفاوتی از آن باشد. بنابراین گرچه انگلس جهت‌گیری به نسبت خفیف‌تری در تصحیح اپورتونیسیم سوسیال دموکرات‌های المان داشت_ که به خاطر تقاضای حزب کارگر مبنی بر اعلان مذهب توسط دولت به عنوان امری شخصی سعی بر جای‌گزینی اعلان آن‌که دین امری خصوصی است برای خود سوسیال دموکرات‌ها و حزب سوسیال دموکرات داشتند، مشخص است که وی در برابر ورود چنین کج‌روی المانی توسط اپورتونیست‌های روسی انتقادهائی صدها بار شدیدالحن‌تر می‌داشت .

با اعلان کرسی خطابه دوما مبنی بر این‌که دین افیون توده‌هاست، گروه دوما عمل‌کرد تقریباً صحیحی داشت و در نتیجه سابقه‌ای ساخت که شایسته است به عنوان اساس تمام نطق‌های سوسیال دموکرات‌های روسی در باب مسأله دین مورد استفاده قرار گیرد. آیا باید پای فراتر می‌نهادند و بحث آنتیسم را در سطح جزئیات پیش‌تری گسترده می‌کردند؟ ما چنین فکر نمی‌کنیم. ممکن بود که این ریسک پدید آید که حزب سیاسی پرولتاریا مبارزه علیه دین را اگر چه کند؛ یا امکان داشت که به نابودی خط تمایز بین مبارزه بورژوا و مبارزه سوسیالیست علیه دین بینجامد. اولین وظیفه گروه سوسیال دموکراتیک در دوما صدها سیاه (هزار فامیل) با افتخار فروگذارده شد .

دومین وظیفه و شاید مهم‌ترین آن برای سوسیال دموکرات‌ها، یعنی توضیح نقش طبقاتی کلیسا و روحانیت در حمایت از دولت صدها سیاه (هزار فامیل) و بورژوازی در مبارزه علیه طبقه کارگر، نیز با افتخار فروگذارده شد. البته، بسیار بیش از این می‌توان در این باره سخن گفت و سوسیال دموکرات‌ها در نطق‌های آتی خود خواهند دانست که چگونه بلندگوی سخنرانی رفیق سورکوف باشند، اما هنوز سخنرانی او عالی است، و دست به دست کردن آن بین تمام سازمان‌های حزبی وظیفه اصلی حزب ماست .

سومین وظیفه توضیح جزئیات مفهوم صحیح این گزاره بود: "دین امری خصوصی است" مفهومی که عموماً از سوی اپورتونیست‌های المانی تحریف شده است. متأسفانه رفیق سورکوف این کار را نکرد. بسیار جای تأسف دارد زیرا که در اوایل فعالیت‌های گروه دوما بر سر این مسأله اشتباهی از سوی رفیق بلوسوف رخ داده است و در آن زمان توسط پرولتاریا مطرح شد. بحث در گروه دوما نشان می‌دهد که مباحثه بر سر آنتیسم، مسأله برداشت صحیح از تقاضای فراوان مبنی بر اعلام دین به عنوان امری خصوصی را به منصبه ظهور گذارده است. ما نباید رفیق سورکوف را به تنهایی به خاطر اشتباهات کل گروه دوما مقصر بدانیم. بلکه باید صراحتاً بپذیریم که کل حزب به خاطر عدم روشن‌گری کافی این مسأله و آماده‌سازی اذهان سوسیال دموکرات‌ها برای درک اظهارات انگلس در مخالفت با اپورتونیست‌های المانی در اشتباه است. بحث در گروه دوما ثابت می‌کند که در واقع سوء برداشتی از این مسأله شده است و به هیچ‌وجه قصد نادیده انگاشتن تعالیم مارکس در میان نبوده است؛ ما مطمئن هستیم که این اشتباه در نطق‌های آتی گروه قابل تصحیح است.

ما تکرار می‌کنیم که تمام سخنرانی رفیق سورکوف عالی بود و باید در بین سازمان‌ها دست به دست بچرخد. در بحث این سخنرانی گروه دوما بیان کرد که آگاهانه در حال تحقق‌بخشیدن به وظایف سوسیال دموکراتیک است. امید است گزارشاتی که از مباحث درون گروه دوما تهیه می‌شود بیش از پیش در نشریه حزب منتشر شود تا گروه و حزب را بیش‌تر به یکدیگر نزدیک کرده، حزب را با مشکلات درون گروهی آشنا کرده و وحدتی ایدئولوژیک در عمل‌کرد حزب و گروه دوما موجب شود.

Source: Vladimir Ilyich Lenin: The Attitude of the Workers' Party to Religion